

تجربه‌ی فرش بافی در خانه

با خواهرم مشغول بافتن یک فرش طرح اروپایی بودیم به اسم آخرین شام. فرش بزرگی بود اما به ظاهر دستمزد خوبی هم داشت و خواهرم بیش تر از من می‌بافت.

- «بین آجی جون تو بیش تر می‌بافی. نمی‌خوام در حقت ظلم بشه، دستمزد فرش رو به تعداد دست‌ها تقسیم کنیم و به تعدادی که می‌بافیم پول بگیریم.»

- «باشه پس همین کار رو می‌کنیم، شش میلیون رو تقسیم بر ۷۵۰ بکنیم، می‌شه هشت هزار تومن.»

دام می‌خواست بیش تر ببافم تا پول بیش تری بگیرم اما باید درس هم می‌خواندم، هیچ‌کس نمی‌داند فرش بافی چقدر سخت و خسته‌کننده است. چند سال پیش که فرش بافی رو یاد گرفتم خوشحال بودم که می‌توانستم در سن پانزده سالگی برای خودم کسب درآمد کنم، فکر می‌کردم تمام سختی‌هایمان تمام می‌شود، پولدار می‌شویم و از این فقر و فلاکت‌بار بیرون می‌آییم.

آقای احمدی کارگاه فرش بافی داشت. می‌گفتند یک زمانی صفر مطلق بوده و هیچی نداشته. یک تابلوفرش خیلی بزرگ بافته بود و با پول دستمزدش کارگاه گذاشته بود و هرروز بیش تر از دیروز موفق شده بود. می‌گفتند الان کارش حسابی روی غلتک افتاده و چندین شعبه دارد و حتی به‌عنوان بهترین کارآفرین سال معرفی شده است.

این تابلوها در اصل از تبریز به شهرهای دیگر ارسال می‌شدند و بعد از بافتن هم دوباره به تبریز برمی‌گشتند تا به کشورهای اروپایی فروخته شوند. می‌گویند همین فرش که ما با دستمزد شش میلیون تومان بافتیم تا سقف بالای سیصد میلیون تومان هم به فروش می‌رسد.

یک روز که تبریزی‌ها با آقای احمدی برای سرکشی به خانه‌مان آمده بودند به خواهرم گفتیم: «بیا ما هم مستقیم از خود تبریزی‌ها فرش بگیریم، بدون واسطه.»

فکر می‌کردم این‌طوری هزینه‌ی واسطه هم برای ما می‌شد و عالی بود. اما بعدها فهمیدیم به همین راحتی‌ها هم نیست. ما هم باید کارگاهی می‌زدیم مثل آقای احمدی. بحث رقابت بین صاحبین کارگاه‌ها هم بود که قطعاً اجازه رشد زیادی به هم نمی‌دادند و زیر پای هم را خالی می‌کردند. آمار گرفته بودیم که به‌واسطه‌ی این فرش‌ها چقدر پول داده می‌شد. مثلاً همین فرش شش میلیونی ما، تبریزی‌ها بابتش ده میلیون می‌دادند که خود واسطه یعنی

آقای احمدی چهار میلیون تومان را برای خودش برمی داشت، به بهانه‌ی سختی کار و ایاب‌وذهابیین کارگاه‌ها. اما کدام سختی کار؟

کم‌کم از فرش بافی سرد شدم. یک روزی خوشحال بودم که در سن کم می‌توانستم از پس خرج خودم بریام و یه پول بخورونمیر در بیاورم. اما هرروز که پای فرش بافی کل بدنم درد می‌کرد دل‌سردتر می‌شدم. بعضی روزها ۱۵- ۱۶ ساعت مشغول بافتن بودیم. وقتی دستمزد همون روز را در نظر می‌گرفتیم، به روزی صد هزار تومن هم نمی‌رسید. صد هزار تومن بابت ۱۶ ساعت کار بدترین ظلمی بود که می‌تونستیم در حق خودمان بکنیم. اما مجبور بودیم، باید کار می‌کردیم. بدون کار اموراتمان نمی‌گذشت.

آقای احمدی از فرش شش میلیونی، چهار میلیون به جیب می‌زند. این در حالی است ما تنها بافنده‌اش نیستیم. او صدها بافنده دارد. یعنی صدها چهار میلیون تومان یا بیش‌تر بدون اینکه زحمت خاصی بکشد. صرفاً هرچندمدت یک‌بار نقشه‌ی فرش‌ها و نخ‌ها را گرفته و تحویل بافنده‌ها می‌دهد؛ آن هم نه خودش بلکه کارگرهایی که برایش کار می‌کنند. بدتر و بالاتر از آقای احمدی؛ فرش شش میلیونی به مبلغ بالای سیصد میلیون به فروش می‌رسد و بین رؤسای فرش یا مافیای فرش در تبریز تقسیم می‌شود بدون اینکه دست به یک نخ از آن فرش‌ها بزنند، حتی اسم بافنده‌ها هم روی فرش‌ها درج نمی‌شود.

این آخرین فرشی بود که من بافتم. به خواهرم گفتم دیگر نمی‌بافم و امیدوارم که این صنعت به ظاهر زیبا و محبوب، ریشه‌کن شود. هر ساله فرش‌های دست‌بافت ایرانی در کشورهای اروپایی و آمریکایی به نمایش گذاشته می‌شوند و سرمایه‌داران با پول زیادی می‌خرند و در خانه‌هایشان از آن استفاده می‌کنند درحالی که یک درصد از حق زحمت بافنده‌ها هم به آنان پرداخت نمی‌شود. پشت آن صنعت زیبا، تعداد زیادی زن و مرد هست که درحال از دست دادن سلامتی و قوای جوانی‌شان هستند چون مجبورند سخت کار کنند تا از گرسنگی نمیرند. صاحبان سرمایه از فرش بافی سودش را می‌برند و فرش بافان رنج و مشقت را.

درست است که فرش بافی خانگی یک حرفه‌ی پیش‌سرمایه‌دارانه است، لیکن در دوره‌ی سرمایه‌داری همه‌چیز به زیر یوغ سرمایه و منطق انباشت می‌رود و ما قالی‌بافان خانگی نیز تبدیل به کارگران مولد صاحبان و سرمایه‌داران این صنعت شده‌ایم. در سرمایه‌داری هیچ کنجی نیست که از زیر قواعد و روال‌های آن در برود و همه‌چیز و همه‌کس به حاملین قواعد آن تبدیل می‌شوند. و درمقابل، هیچ زحمت‌کشی در هیچ کنجی نیست که برای رسیدن به زندگی بهتر، مجبور نباشد به مبارزه علیه آن برخیزد. یا برمی‌خیزیم و گام‌به‌گام به سمت جلو حرکت می‌کنیم یا محکومیم که همین وضعیت را به سوی قعر ظلمات و درک اسفل سرازیر شویم.